

نگاه بدارد و گفت ای بر تو بسیار این استان کسی بگویی جاری گفت بان شرط که مراد دیگر بار از نگوانی
گفت بیل تو نت (۴۰ ۴۰) ملکه بدستان ز جهان ختر میرزا عیاش پسر خواجه محمد شریف طهرانی که
از خانوان های بسیار شریف ایران است بغض و عناد بسیار با حاکم خراسان خان بکلو که از هر
ترک تا تارنت بود بعد از وزارت چند سال از جانب شاه طهماسب می حاکم و شد بعد از وفات خواجه
محمد شریف جاسدین مرغین در باره میرزا عیاش نزد شاه سعادت نموده از دربار سلطنت حکم بقض ضبط
املاک آنسایه او شد آنچه است ضبط نمودند میرزا عیاش چندی بمجال عسرت و فلاکت گذرانید و مرض زیاد
بر او فراهم آمد از هر جهت ایوشد و دیگر بمجال مدق وطن برای خود میدناچار از نا علاج وطن عزیز را وداع
گفت باز در جایش که دختر یکی از محترمین خانوان بود با وجود حال زایل ایران خارج شد و از راه افغانستان
قصد هندوستان نمود و در بیابان قندهار من میرزا عیاش اودره گرفت و را بزیر خستی رساند با کمال غلظت
و بیچاگی بی هر چیزی ختری متولد شد که همین زو جهان باشد میرزا عیاش تمیر ماند که در آن بیابان خشک
و خالی چون در چاه و ساز و خراش بر این قرار گرفت که دست از آن نوزاد بشود و او را در زیر همان سخت
نهان خود زوجه اش بجالی رساند این خیال باز در طراش اظهار نمود و محبت او می در از قبول بیامریغ
آمد انکار کرد میرزا عیاش گفت اگر این پند این طفل شویم جان ستر در او در معرض خطر و خوف بلاکت است
زوجه اش با صلوات نام اولاد می کرد که یک شب بهر قسمیکه باشد در این صحنه بر بیکمیر میرزا عیاش ناچار
قبول کرد و آن شب با هر جور بود آن بیابان بسر کردند و زوجه قافله رسید بحالت آنها وقت نمودند یکی از

تجار معتبر ایرانی میرا مستو نام امر نمود که آن زن شوهر بچی را برزند و پرتاری نمایند چون منزل رسید میرا مستو
 میرا غیاث را طلبید از او استفسار نمود که کستی با اینجا چگونه رسیدی قصه کجادی میرا غیاث است آن حج دورا
 از اول آخر برای او بیان کرد مستو پدو خانواد او را شناخت بسیار بحال بود وقت که او را از اولادی
 و بلوئی نمود و گفت انشا الله این آخر تبار او گرفتاری شمانست باو عهد نمود که از همه بیت باو همی نماید
 گفت من هر سال احوال تحت هدایای یادی برای اکبر شاهنشاه هندستان میسر و پادشاه را در باره
 من لطف محبتی بسیار است نزد او برای شام سفارش خواهم نمود عهد خوبی بشما دارم خواهد شد میرا غیاث
 از او شکر نمود و گفت آن وقت که هاپون شاه پدر اکبر شاه از شیر شاه اعتقان شکست خورد و پشاهنشاه
 ایران شاه طهماسبی پناهنده شده بجله از هماندارها که بلوی و مین کو پدین بود پدرم خدمت های
 شایان تقدیم نمایند هاپون شاه در هرات کاغذی در خجست و صنانا مبه پدین لودان کاغذ و
 من جوخت کاغذ را بر آورده بمیرا مستو نشان دادم و بسیار خوش وقت شد گفت ازین بهتر
 وسیله نیست و محتاج به چگونگی سفارشی نیست باری طه منزهانمون تا اگر که پای تخت اکبر شاه بود نشد
 بعد از چندی که خبر رسیدن میرا مستو بشاه رسید او را طلبی و چون بحضور رسید تحت هدایا را گذارند قضیه
 میرا غیاث را از اول آخر عرض نمایند قضیه کاغذ هاپون شاه ابراهیم بیان کرد اکبر شاه گفت فلان روز
 او را بمحسو بسیار درو و مین میرا غیاث بهماری میرا مستو و محسو شاه رسید میرا غیاث بعد از انکاس
 روم کاغذ هاپون شاه تقدیم نمود اکبر شاه بسیار خوش وقت شد در باره او لطف و بلوئی نمود و در مجلس

عهد نرسی عمارت شخصی بعضی امورات فلاتی را با و دادند و او را که او را یکی از عمارت های دولتی
 جای دهند جمع لوازمات بسیارک سالیان دراز را هم نمایند میز اینهاست از آن مجلس که بین آمدی
 از امری محترم صاحب چیز بود چندی بر این منوال گزشتن میز اینهاست بسبب بابت شخصی نه برای
 مختلف و فضل سلطنت که داشت در آن روز در محلی سلطنتی روح پیدا کرد و محل توجه مختارات شاهی گردید
 و عهد تربیت نرسرتی دخترهای شاه با و دادند دختر او نور جهان که موسوم به مهر النساء بود با مادر خود
 بحالات شاهی میاید و با دخترهای شاه در تعلیم تربیت شرکت میبندند تا آنی همه چیز او روز کرد و حسن حال
 و زیبائی ملاحت فصاحت از همه سر بود علاوه از حسن زیبائی مفرط خیلی در کسب سلیم اندهن خوش خلق
 و طبعی بود و سرشار داشت گفته ایشان پسندید و گیره بود توجه تمام خانها و دخترهای شاه را بجان خود
 منقطع ساخت علاوه از نه برای گوناگون خواندن نوشتن تقریر برهه کافی و توانائی حاصل نمود و درین
 شانزه سالگی سواری تیر اندازی با خوب مویخت بقتیمکه از بیاری مدامتاز بود و همیشه با شانه زده
 خانها معاشره صاحب بروی دیگری از ابعنای سلطنتی مشغول گردش و تفریح بود که ناگاه و بعینه
 شاهنواز سلیم که بعد از سلطنت لقب جهانی بر خود گزشت به باغ وارد شد در حالتیکه در مرغ بسیار تکلیل کرده راه
 بعضی از خواش زده ضعیف بود و با و تقدیم کرده درشت است چون بوسط باغ رفت نظرش بوجهان
 افتاد و شاهنواده متنی بود که داده گرفتار نور جهان بود چون او را دیدی اختیار بطرف او روان شد
 آن مرغ را با و سپرد و گفت این در اینگاه را تا من برگردم و تا کید یادی و حفظ آنها نمود برای گردش

تفج رفت بعد از سستی مراجعت نمود یکی از آن مرغ را ندید بیدار شد نو جهان گفت پیدایش هزاره
بطور عتاب گفت چه طور پیدایش جهان مرغ دیگر را از دست ما نمود گفت این طور شاهزاده را از آن
حسن ادب و لطیف در باب بسیار خوش آمد بر شفتیگی و رفتگی اش با فرود ریشه عشق و محبت و از آن بد قلمش
حکمن گردیدلی از خوف پر محبوبه بر کتمان شعس

نه تنها عشق از دیدار میسر
بناکین فتنه از گفتار میسر

باری این از پوشیدن ماند گرفتاری عشق شاهزاده آشکار شد این خبر رسیدن کبر شاه سید اکبر شاه خلاف
مصلحت بیایست خود میداشت که دختر میر انغیاث ابروی لیعهد اختیار نماید زنی در خلوت شاهزاده سلیم را
بطلبید بعد از گفتگو و مقدمات با او شاه باین مطلب که در حرم سر می اندوزن زن دخترهای محترمین
و شرف بسیار داشتند از آنکه برین شاهزادگان که را اندوزن آه دارند نظری مخصوص در آنها ننگند زیرا که
خلاف ناموس و شرافت بزرگوار است و برگزین باید این ننگ بر خود گذارند و زن دختر مردمان شریف نظر
طبع طلبند و بسیار او را سرزنش و توبیخ نمود شاهزاده سلیم از روی مجبوری تسلیم خم نمود این آتش را در دل
خود پنهان داشت بعد از آن کبر شاه میر انغیاث را طلبید گفت دختر شما بس بد شدید است بر تو لازم است
او بروی زمانی میر انغیاث گفت هر که از حضرت مصلحت براند و چون حاضر اکبر شاه علی قلی خان ترک که
جوان جنگجوی سلج شو بود و سابق سوره چین شاه طما صغری بوده است و از ایران به بندستان آمد و در
فج شاهی اهل شد و بسبب جانی و شجاعتهای بسیار فتوحات بسیار کرد دست او ظهور نمود یکی از

سپاه سالاران بزرگ شد و صنعتی را در تنگال موسوم به برون اکبر بطور خاصه جایگزین نمود و کمال
 عزت آسویی میکند راند اکبر و رانامزد کرد و میرزا غیاث جهان ری علی قلی خان او و سایرین اقمه گذشت
 تا که کبریا فتح چون جایگزینی تحت سلطنت نهاد اول کل ری که در سوره با بختی قریب علی قلی خان
 رکشت بعد از چندی نور جهان از بی گرفتن او را ملکه رسمی تو را او عشق و محبت بجای رسید که نام او را
 در که و فرمانها دخل کرد و هیچ حکم و فرمانی بدون نظر او حساب نمی شد مضامی او در فرمانها نیست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و امر زنده شدن سکه و فرین که مشترک نام جهانگیر نور جهان اوست یاد میدهد و این ملکه ایرانی نژاد
 خدمت های شایان نمایان تزیین در شب شاعری نمود و صد بار از اینها سبب و باعث بزرگ شدند
 (۴۵) حلیه زنون زبیرستان شعری عربی و کنیه او ابولیکه است فنون شاعری ز روح و بجا و مفر
 و نسبت آبا و اجدادی بود بسیار شکرگیز و معنی تهذیب و خلاق و فحاش و هر طبقات از زبان او
 غایب بودند هر روز خود بقیاسه می بست و قبیله دیگر را سجو میکرد و هیچ قبیله و خانواده شرفی نماند که خطبه
 بجز که علاوه از این سبب خلاق نبی کرد و احرام زاده هم بود چون او را مرگ فرارید و کرات محبت فتاد
 این عشق او بر سرش حاضر شدند و گفتند ای حلیه این روز پسین است که هیچ آفرید از این روز گزینیت
 و تراناین جهان بگر بوی و نصیبی نخواهد بود اکنون صستی کن که در انجمن ترا بکار آید گفت میراث آنچه
 از من از انخاص از برای پسرن من است و دختران مرا خطی و نصیبی ان نیست گفتند شکر غیر ازین فرموده

گفت من چنین امر میکنم گفتند از برای فقر و سائیدن وصیتی کن تا انزال تو ایشان ابتهره دهند گفتن
ایشان او وصیت میکنم که چندان که ندانند دست از گردانی باز ندارند چنان حرفه و تجارت نیست که هرگز خسارت
نیارد و مردمان او وصیت میکنم که هرگز ایشان را جبهه ندهند گفتند بسیار غلامت سالهاست که در حضرت تو
تقدیم خدمت کرده است و آزا کن گفت شما گواه باشید چندانکه یک تن از قبیله من بنی عبس زنده باشند
او غلام است گفت فلان متم را از هیچ ز نیروی معاش نیست بباب وصیتی کن و عطیه فرما گفت حق او
وصیت میکنم که مالش را بخورد و مادرش را بکازد گفتند خیر این چیزی بفرمای گفت خیر این چیزی ندانم باری گویند
مرا این جامه که در مشهور بود بر خطبه رساند او دستا نه خوش نشسته بود این جامه به او سلام کرد و خطبه در جواب
گفت سخن بتو وصیت این جامه گفت من از قبیله خودی تو شدم خودی بیرون آمدم گفت من با قبیله تو
قرارداد هستم که ترا نماز شبم این جامه گفت سخن سپهر جامه که بر تو داد و شد ام گفت باز شوره خوش
گیر سپهر مرغ و کبوتر که خواهی باش او عربی که تو را جامه گویند این جامه گفت نصبت میدی در سایه خانه
تو ساعی بکنایم گفت بود سایه این کوه بیسای که سایه او ترا کافی است قتی خطبه برقان را که از ایشان
دو بزرگان عرب و بقصیده می بخورد چون بان هجویات بر برقان رسید بر آشفند و غضبش و زد عمر بن خطاب
رفت از او شکایت کرد عمر امر نمود تا خطبه را حاضر ساختن چون حاضر شد امر کرد تا آن اشعار انشا نمود چون
انشا کرد عمر غضبش و امر بجزا نمود و چندی در میان اشعاری بود عمر بر برقان گفت عمر بن عاص در
خدمت عمر از وی شفاعت کرد عمر بفرمود تا او را از مجلس بکشند و زد با او خطابه که گفت کرای خطبه یاد بگیرم

به جو میگویی و در آن عفاف مردم را با شاعر دوش و نکو بید خود آلاش میدهی گفت یا امیرالمومنین تو نخواهی
 که غیال لطفال من از گرسنگی بمیزد چه شو من تخم جو گندم در بجای من بایه جای من است و نخواهی که
 دست از کسبش برام و سر بر بالش مرگ نهم ازین کلمات خشم عمر با فرود بانگ و می دوز بجای من نموده
 گفت برای این شاعر چیست چه زنگار بندگان میگذازد می گوید مردم را بجای منی که هرگز از آن بهر
 نداشته اند و جو میکند جمعی را بقباچی که هرگز آلوده نگشته اند و زنان سلیمانان را بعبید بهتان نسبت میکند
 بهتر است که زبان او را قطع کنم و مردم را از زبان او برهانم حاضرین گفتند یا امیرالمومنین خطبه اعفوف را
 که ازین پس عهد ما بنمود که دست از حرکات ناشائسته بردارد مردم را از زبان خود آسوده گزارد با و اشتهار نمود
 که تضرع نماید خویشتن و عفو شود خطبه اشعار بدین اشتهار نمود در عرض حال خود و گرسنگی بر سنگی طفلان و عیالات
 خود عمر از کلمات خطبه متاثر شد او را با ساخت برای آنکه زبان بان و از سلیمانان باز دارد و عرض سلیمان
 را نادیده نبرد و هم خریدار عهد نمود که دیگر مردم را بگویند ۴۰۶ شخصی بکج فرستاد و حاجت از کاروان
 دو روز راه گم کرد و حیلان سرگردان در میان بگشت ناگاه چشمش بسياه چادری افتاد بدان هوشافت
 پیره زالی را دیده و یکی بر پیش خود بسته حاجی پیر زال سلام کرد او جواب گفته او را چادر خود دعوت نمود
 و بشان حاجی گفت از قافل دور مانده ام و تمیت که گزیده ام اگر ملاحظه نام دهی کمال عنایت باشی پیرزن
 گفت این بیابان را بسیار است و چند تا بگیرد نزد من بیار تا برایت کتاب کنم حاجی گفت من از تو نم
 گرفت پیره زن گفت من از تو آنچه نگاه سنگ آکنده متوجه آن اوی شد چند بار دراز گرفته مردم بهرید

دانش برافروخت آنها را کباب ساخته پیش حاجی آورد حاجی از شدت گرسنگی قدری از آن کباب خورد بعد
 از لحظه بسبب حرارت آن گوشت الهیبا و تشنگی بر او غالب شد از پیروزال آن خماست پیروزان گفتند قدم
 دو را زچادر مفلان منع چشمت بود آب بیاشام حاجی چون چشید و قدری آب و بان نمودید بسیار
 بد مزه و تشنگی است با چاره بی آبشامید در اجابت نمود پیروزان گفتند موقع خوشی بی همه چیز چگونه تو وطن
 اختیار کرده طعامش آن است این پیروزان گفت که جانی با زین هست حاجی بخندید گفت ببلای چشمهای
 آبلال و اطعمه گوناگون اقسام فواکه برنگهای مختلف باغهای لطیف و قصرهای فریبی که بنیده آستین
 نیکی آنها حیرت افتد و هرگز خاطر من خطو نکرده بود که انسان ما بتواند خورد پیروزان گفت با وجود
 این نعمتها و سائیشها که ذکر کردی آیا کسی هم بر شما حکومت از دور و اطاعت آن مجبورستید گفت بلی
 پادشاه و حکام همه بر با خاکم اند و خراج میگیرند ما را اطاعت آنها واجب لازم است گفت تعدی هم بر شما
 می کنند گفت بلی تعدی هم میکنند گفت شما چه میکنید از آن وقت گفت صبر میکنیم پیروزان گفت بلان
 صبر ندارم تیر از این آب گوشت ما برتر و ناگوارتر و تلختر است این آب گوشت ما را آزاد می خوردن ما
 هزار بار از آن فواکه و نعمت ما نیکوتر و خوشگوارتر است (۴۰۷) حکیم عرب از جمله حکمای زبان است در علوم
 ادبی مهارت تامی داشت خصوصاً در علم مناظره مجادله و خطابه گوئی و مقاله نویسی عجوبه و هر شهر آفاق بود
 کسی لغت و مقابله با او در این فنون نبود از اطراف اکناف بلاد و سرته برای تلمذ و تحصیل این فن نزد
 او می رفتند جمله از قاصدین شخصی ایستاس نام از اهالی روم بود بعد از طی مراحل رسیدن بخدمت استاد

اظهار اشتیاق تحصیل این فن نمود استاد هم تمهید نمود که با حسن وجه او را تعلیم دهد لی بشرط آنکه بعد از فراغ
 و تکمیل آن فن مسلغی معین باشد و بعد از قبول قرار داد استاد هم بحال توجه دارد باینکه او معنی اشتیاق
 بانکه مانی در آن فن با هر شدتی که خود را فراغ و بی نیاز از استاد و دید بنامی غدر خیانت گذشت و
 طمع او را و ادانت که در دادن اجرت با استاد خود مجادله مناظره کند پس استاد خود گفت ای حضرت استاد
 از شماست عیام که تعریف ما بهت فائده علم مناظره را برای من بیان فرمایید استاد گفت تعریف فائده
 این علم از حدیثین است لی عمده فائده او این است که سبب این علم در انسان بلکه قوه پدید آید که بعضی
 خود را چنان خصم ثابت کند که در قدرت زد کردن نباشد اگر خواته باشد با و در این منطقی و فلسفی حتی
 رابطه شبلی بجای دزد و زرا بجای شمشیر و در ممکن شود شاگرد بعد از شنیدن این کلمات از
 استاد حقی برای ملون مسلغ متهم پیدانمود و خطاب با استاد نموده گفت جناب استاد من هم در دادن مسلغ
 معین باشم مناظره میکنم اگر مطلب خود را که ملون جهت ثابت نمودم پس شمارا بر من حقی نخواهد بود اگر
 قادر بر اثبات دوشتم ایضا شمارا بر من حقی نخواهد بود بحجت آنکه قرار داد من با شما این بود که مراد این فن
 کامل ما هر زمانیکه نتوانستیم علمی خود را بر شما ثابت کنیم معلوم می شود که مراد این فن با هر نموده میشود
 پس عالی حال شمارا بر من حقی خواهد بود استاد بعد از شنیدن این مقدمات و بیانات در جوابتین هم
 در اثبات حقی خود با او مناظره خواهد نمود. اگر اثبات حق خود نمودم پس حجت خود را بقانون
 اوله بر این از تو خواهم گرفت اگر سر آینه قادر بر اثبات نشدم با اجرت خود را از تو خواهم گرفت بحجت آنکه

عدم قدرت بر غلبه بندگان تو بزرگترین دلیل است بر بشارت تو در این علم و جهان معلوم می شود که ترا می تعلیم
 داده ام که از اتاد خود ما هر تر شدی پس علی ای حال حقوق مرا که بزرگتر است بایده انسانی ایستاس بعد
 از شنیدن این جواب از اتاد و مجاب شدن شد تا چا و معذرت خواسته اجرت استا و را بپراخت

(۱۴۸) مشهورست قتی که ایوان کسری از شیرازان تمام شد جمیع لوازش سنت تمام یافت از شیرازان همی
 از حکام و نداد گفت نظر کن که آید این عمارت بی هیچ عیبی و خللی هست تا بتدریک و پروازم ایشان بعد از نظر
 و اطراف و جوابت پس عرض سنانید که در هیچ نقص و قصوی ندیدیم الا آنکه در گوشه ایوان خانه است
 مختصر کلبه است بن محقر و دوی از دندان آن برانه بری آید دیوارها را سیاه می کند اگر این عیب بطرف شود
 بغایت مناسب است چنین چشم زخمی از ایوان دفع کردن لازم و واجب است کسری گفت این خانه ملک پیرزنی
 است که عمری گذرانده و اوقات نگاش بسجده غروبیده من بوقتی که اساس این ایوان می نهادم و
 معاران طرح اومی بختند این طرح و نقص لطفت شدم کسی نبود پیره ندن فرستادم که این کلبه ابره بهائی که
 تو خواهی بفروتن قیمتت هم یا آنکه منزلی خوبتر از این برای تو بیتا سازم پیره ندن پیام فرستاد که من در این
 خانه متولد شده ام و بدین کلبه انس گرفته ام همه عالم ملک می تو اقم دیدن این آشیانه محقر و پیرانه مختصر این
 گدای بیخانمی توانی دیدن از آن سخن بسیار بفعل شدم و دیگر هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد پیران دوی
 از دوزن او پیرن می آید دیوارها را سیاه می ساخت پیام دومم که دو چهره سکنی گفت برای خود چیزی
 می بزم خانی از اقسام خدا را برای و فرستادم و گفتم کلدی ماد و پیر خانی با نوع طوره برای تو فرستاد خواهی

تو دیگر رحمت کیش و دین کلمه تنگ کش میفرزاد و جوابی نداد که در این شهر چندین گرسنه و فاقه زده باشیم
 گر این دل بر این باشد من مرغ بر این خوم کی در اباد شد مرا از خدا شرم می آید که بعد از هفتاد سال
 که جویند و شکنند جلال خوره بهم مرغ و لوزینه خوام خوم این کلمه مرا بر قرار نگذار که زنت ایوان التبت
 اطرحین بنید که تو با کمال عظمت ریح انیدری که کلمه تا یک از من بتانی دست تصرف الماک علیا
 در آنکند و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند و قصه خانه من تها بر صفحات و اوراق در کار قوم و مسطور
 خواهد بود من این سخن از وی پسندیم همی انگلی او را رضی شدم (۴۰۹) یکی از ملوک غرچه از قصر خود شسته بود
 ناگاه نظرش بر زن زیبای صاحب ایالت افتاد و دلش مال و شد چون تفتیش نمود معلوم شد که زن فیروز نامی است
 از اهلان خود پادشاه پس فکر افتاد که چگونه معشوق را بدست آورد و به برصال وی کوشید تا فکرش با اینجا
 رسید تا آنکه پشت فیروز را طلبید با و سپرد او را یکی از زوای فرستاد و فیروز نامه گرفت وی براه آورد شاه بعد
 از اطلاع بر رفتن فیروز تغییر لباس داده بخانه فیروز آمدن فریاد زد و تعریض با او گفتی گفتی ای نعمت شما
 و پادشاه هم برای دیدن زیارت تو آمدم زن از قصدش آگاه شد پادشاه خطاب نمود که گفتی ای شیرازی
 و بزرگواری است که چشم طمع پس مانده و عمل غلامان خود دوری بشاه ملازمین جوابی گفتی که حجت نمیباید
 و با حالتی برشت و نظراتی نزد او رجعت کرد و کتبی کفش و بجای ماند اما فیروز چون قلمی از راه رفت
 بیادش آمد که نامه پادشاه را فراموش کرده و خانه بجای گذاشته است برگشت تا نامه را بردارد و دخل شن او
 بخانه شیرازی آمدن پادشاه مصادف شد چون بخانه آمدش شاه را در طاعت مشد که فرستادن نامه

بهانه بوده است نامه گرفت رفت بعد از رساندن مراجعت نمود و طبعش از زن افرت نمود از جهت رقابت
 پادشاه نیز سیماناک بود چند دست لباس برای زن گرفت او را خوشنود و مسرر بخانه پیش فرستاد مدتی بعد
 زنی سماع او گرفت از خرفه و زملاقاقت دو گفت سبب بخشش بی اتفاقی تو بخوابم چیت چرا او را
 بخانه خود نمی طلبی نیز ز غدا می میوه می آورد امروز فردا میگرد تا کار بجک و قاضی کشید و فیروز را نیز قاضی
 برد اتفاقا شاه در آن محضر حاضر بود برادر زن برای اینکه شاه بطلب اطلاع نیاید گفت ایها القاضی
 بائی باین مزاج و ادم که دارای چشمه نهر جانی در ختمای سید شمر در دیوار محکم بود میوه آن باغ را خورد
 و در دیوار او را خراب کرد و چشمه اش را در آن نمود بعد از خرابی این در کرده است حکم بفرمای فیروز گفت
 بائی در کمال غمی شادابی و موری چنانکه میگویند این بود من باغ را بهتر از روز اول با تسلیم کردم
 و سبب کردن آن این است که مرا که ایتی از آن سید باشد بلکه زنی خال باغ شدم و جای بی شیری
 در ملاحظه نمودم لذا بر خود تبریدم که مبادا آسیبی از آن شیرین رسد و طوره و گروم ازین جهت باغ را با و گروم
 شاه گفت ای فیروز باغ خود را در و بخاطر جمع از او بر خورار شو بخدا قسم که شیر و خال باغ تو شدا با هیچ وجه
 متضرر آن نشد و بر گل و ضرری رسانید بغیر از یک محطه که ساجاد رنگ نکرد و دیگران باغ نخواهد
 قدر این باغ را بدان در تعمیر و بگوش که بائی بهتر از او گیر خواهی آورد پس فیروز زن را بخانه برد و شکانش
 مرتفع شد قاضی در مجلس مطالب را گفت نشدند (۱۰۱۰) شخص صنفانی شنیدم که در صنفان کتب
 داری بود شاگردان بسیاری داشت هر وقت که در خانه یکی از شاگردان شادی باطنی می داد اینها

برای معلم فرستاده میشد اتفاقاً بتقریبی زخاۀ یکی از شاگردان یک مجموعه برای معلم آوردند و مجبور گشتند و
 از یک طرف پلو و یک مرغ و یک شتر معلم و تا از شاگردان کس که از هفت سال سن شان بیش نبود طلبیده
 مجموعه را بانها سپرد که بجائۀ او برسانند و محافظت بایشان تا یکدیگر منع نمودند و پوش را از روی مجموعه برداشتند
 و دست خود بوی مرغ گذازه گفت فرزند ان کمال احتیاط را بجای آوردید این مرغ می برد و با او دست باین
 پلو و شتر و زید که در نزدی اینها زهر است و چشم از او بر سیر آنها با لقمه نمودن و بچه اطمینان کامل معلم
 داد و پی ما سوخت و وقتی که از دستش دور شد یکی از آن بچه بگری گفت بیارین این غذای
 مفت چرب بصورت سائیم بخت آنکه یقیناً ما ازین گردن گفت سر او را ترسیم بچه دیگر گفت برادر چه گویی
 خالی یا پیدا میخوای برای یک لقمه پلو خون و نفر بیگناه را بریزی ازین خیال خام بگذر خود و در هر ملکه
 میگویند نقش بنامی تشییع و تشویق را گذارد و گفت تو همین قدر با من مخالفت کن چرا بی از زهت معلم
 با من آخر سر خود رفیق را زنی نموده و خرابه که بر سر او بود رفتۀ غذا را بصورت سائند و ظرف را در کان
 بقالی نانت گذاره هر یک بنجای خود رفت معلم هم هم از زهت عشق مرغ پلو بچارا زود تر و شخص نموده بخانه رفت
 و غذا طلبید و بهش هم بتور هر روز نقدی نان آگ گشت و نیز نزد او آورد معلم از آن سوال کرد که غذایی که
 انخانه فلان آورد چه شدن گفت لعن ترا هیچ جا غذا نیاوردند معلم لقمه طلبیده با کمال اوقات تلخی چند
 لقمه خورده دست از غذا کشید باز یکتخت را مراجعت کرد و هر دو بچه اوید که حاضر اند با جدت تمام هر دو را بتور
 طلبید از سر سائند غذا باز خانت سوال نمود هر دو بنای گریه یاری را گذازند هر دو معلم خواست که از

کاندانهای مصلی بجهت مکن نشدند و طبعینان کامل بانها داد که اگر واقعه را بدین کم و زیاد بیان کردید از تقصیر
 قلمخواهم گذشت اگر در شرح گفتید سبب تمیز مجازات غایبید بجهت که محرک آن کار بود جلوه آموختن حالت
 وقت ادوی بنای بیان اقویا گذارده گفت با که از کتب مشرفین فتمیم بنیم بقلان کوجه انجا یک تبندی
 برخواست پاره نوی مجموعه سبب از بر کرده که در با و نوی و را پوشیم بدیمیم که شرح نیست معلوم شد که قوی
 که در پاره را از وی مجموعه شرح هم پیدا از شاه این کیفیت یک حجت فوق العاده با و است و با آن
 پریشانی خود بناتجیسر گذاریم تا رسیدیم بخواب دیدیم که شرح بر لب و از خرابه بسته است بهر کیفیت که ختم
 او را بر کرده ایم مکن نشد بنا بر این قوی از پهلوی که بر داشتند بود ختم نور از زیر که مشغول جسدین آمده شد
 ما هم در مگر قاری او را که می از هر طرف که با و باد می رفتیم فرار کرده بطرف دیگر می رفت برای اینکه بر دست
 داده می دادیم برای سبب او زن او که شمشیر می کردیم شرح بولاز که غیب شد بگریزید برید از نظر ما غایب از آن
 کیفیت نزدیک که روح از بدن او پاره از کتبی می خوانیم که چه باید که شرح که برید از پهلوی هم چیزی باقی نماند بجهت
 آنکه برای سبب او زن او همه با و خوراندیم در این موقع چاره غیر از مرگ ندیم بنا بر این حازم شدیم که خود را
 نابود کنیم با این واقعه ششم آورده شمارا ملاقات نمایم برای انجام مقصدنا چار از آن انفسه آینه زهره و
 آشناییم بنظر مرگ نشسته علم بولاز زیندن این بیانات می خواند که بجهت عنوان از آنها مواضع نماید
 چه خود بانها گفته بود که شرح کباب سپرد و نوشته زهره است ناچار بود در تصدیق بنوعی از تقصیرشان
 و گذشت (۱۶۸) در بعد از جوانی را از بد مال شرفتی زیادی بمرثت پدید آمدن اول مفت خواهد بود

را گرفتند و بکارهای ناشائسته مشغولش نمودند باندک مانی از ان ثروت دولت چیرمی باقی نماند
 و بفق و فاقه مبتلا شد و می از بحال و تنگی پریشانی خواست که خود را بجله اندازد چون بلب و جلده
 رسید از ان خیال برگشت کشتی بانی را آواز داد آمد و کشتی او پشت ملایح گفت بجا و میم گفت نیندم
 گفت از کجای می گفت نیندم ملایح ملققت شد که آدم مضطرب گرفتار نیست و در با لطف و جلوه عبور
 داد و بر سر جدی پیاده نمود و جوان بسی گرفتار می در انجا جمع اندکان هم نزد آنها بنشست معلوم شد
 که قاضی شهر جمعی از محترمین اند و این بین خادمی بسیار گفت خلیفه شمار می طلبد قاضی با جماعت متوجه
 دربار خلیفه شدند جوان هم خود را در ان جمع داخل و چون ببارت خلیفه رسید در محلی که تعیین شده بودند
 از جانب خلیفه شخصی آمد که فلان ابغلان می باید او قاضی خطبه اند و عقد جاری نمود و بقیه گواه شدند
 بعد خادمی جمعه آورد که راوده ظرف بود و هر ظرفی هزار دینار طلا در پیش هر یک ظرفی نهصد دینی بانی
 ماند خلیفه خبر دادند خلیفه گفت من ده نفر بیشتر خوانده بودم بازده چرا شد چون تحقیق نمودند معلوم شد خود
 آمده است خلیفه خبر دادند خلیفه او را بخواند چون حضور رسید خلیفه عتاب ده گفت ای جوان چرا ناخواند در حرم ما
 آمدی گفت ناخوانده نیامدم گفت ترا که خواند جوان گفت ایشان را که خواند گفت ایشان را هم ما خواندند
 جوان گفت ایشان را اگر هم شما خواندند مرا هم شما خواند خلیفه را جواب خوش آمدند نمودند و مقابلان بگوان
 باو دادند ۱۲۴ قاضی لقضاة احمد بن خلکان که از مورخین بسیار مشهور است در ترجمه محمود ابن سبکتگین گوید
 امام الحرمین کتاب مغنیت الخلق چنین آورده که سلطان محمود در بدایت حال نهر بسا بوعینفده داشت چون

علم حدیث از یاده مائل بود و او نزد آن سلطان احادیث میخواندند و خود تفسیر آنها اشتغال می‌جست
 پس اکثر آنها را با مدرب شافعی موافق یافت و فقهایی طرفین را بخواند تا هر یک حقیقت مذموب خویش را بیان کنند
 و حقیقت هر کدام معلوم شود پیروی زا و نماید طرفین بر این معنی اتفاق کردند که مردی بقانون هب حنفی
 و هم بطریق مذموب شافعی دو کعبت نماز گذارد و طریق هر یک پنجاه سلطان آید آن را تسلوک و ارفقال
 مروزی یکی از ارکان سلطنت بود بر خاست با طهارت کامل عایت ترو و تقبال قبله ملاحظه سایر
 ارکان و بنی آداب مقرو و کعبت نماز بجای آورد و گفت این نماز است که از طریق امام شافعی بارید
 است آن گاه پوست سگی باغی شد پوشید تن خود بجا است آورده کرد و با بنید که ترمی از شربت و صند
 ساخت و شستین دوت از بند گاو شرو و عکروه برفق منتهی ساخت چمن تابستان بود در آن صحرا
 گمان بسیار بجهت کثافت نمید و دیگر طبعی با بر او جمع شد پس وی بقبله بنوع بایستاد و بجای
 تکبیر الاحرام گفت ای بزرگترین پس شوره محمد خواند و بعد از آن ترجمه کرد که مدامتان بر زبان آورد و
 گفت بزرگ سزاگاه مانند خرو سیکه از چیت دو دفعه مشپانی بر زمین بکوفت رکوع و تشهد و التفاتی نکرد
 و بجای سلام گوی ادا نگاه روی سلطان محمد آورده گفت این است صورت نماز که ابو حنیفه فتوی داده است
 سلطان محمد گفت هرگز چنین نمازی از ابو حنیفه نرسیده است چه در هیچ کیش اینگونه ستایش زودان نکند و
 تو چون شافعی ندیدی از پیش خود ساخته و این بهمت به او نهاده اگر صدق دعوی خویش باشات زسانی
 هر آینه عرضه شمشیر شوی علمای سب حنفی بتایید قول سلطان بر خاسته بر قفال انکار کردند و گفتند دروغ

بگوید اقرامی بنده فقال در غایت نمودن از کتب فتاویٰ ابو حنیفه حاضر کردند سلطان محمود مری نصرانی
 را معین کرد که طریق حنفی و شافعی را از کتب ایشان معلوم کند چون نصرانی در آن کتب متبع نمود فتاویٰ
 بدست آورد که شایسته‌های بقال محمود چنین نزاری از او ترتیب داده میشد سلطان محمود بدین حنفی از دست
 بلاد و طریق شافعی پیش گرفت (۱۴۱۳) تراز سکو قریه بسیار بزرگ معمولیت را از اجی پطرا و پاتختی
 دولت وین در واقع این قریه سیلاق محترم در اشراف و دست چه موقعیت این قطعه بسیار جالب نظر و پدید
 است که تزییناتی هم که یکی از ملکه های بزرگ پادشاهان پس است در این قریه قهری بنا نهاد که چشم و نگاه
 مانند نظیر او ندیدیم عظمت و اهمیت او مشهور آفاق برای دیدن و از او پاد امر بجا با مصارت یاد شده حال
 موقوف و دست می آید ساعتها انگشت بدان خیرت فیروزه متوق تا شای عظمت سحر نیز معماری و
 زیبایی او می شنود در اهمیت او همین قریه که برای نگین در حصار این عمارت دوازده میلیون فلانک
 صرف شده ازین جمله می توان با اهمیت این بنا پی بر علاقه از اطراف اما لایزهای بزرگ مختلف متعدد بازده
 دست عمارت که هر یک صحنی خاص و جنبی مخصوص در قصر موجود یکی بعد دیگری مرتب شده در میان آنها یکت
 عمارت است که تمام از کمر بنا ساخته شد منت مبع لازم بیاید و تجملات او چهار کمر است که عمارت این قصر
 تمام شده صد میلیون پون با ایدیه بسیار آرایش را در جمع موجود است که تزیینات از سفیر فرانسه در بار او بود
 آن قصر دعوت نمود چون سفیر حاضر شد برای دیدن نمودن این سفیر مشغول گردش شد سفیر با وجود اینکه از ناپی
 در بلاد مظلوم تربیت شده و بی قصور عمارت باشکوه دیدار نمودن آن عمارت بحیث فتاویٰ و مات بهت ماند و

از شاهان منظره باشکوه فرخ بخش آتاز جدبش است از قافه اش نمودار شد همان طور که با بلکه و لطافت
 قدرش میگردیشل کسی که چیز لایمی کم کرده جو یا است چشم خود را با طراف قصر و خسته بود بلکه از او پرسید چه چوینی
 که با طراف بگرانی گفت سیروش بوی میجویم که بر بسرن قصر گذارم تا گردن بار و راه نیاید زیر استراوات
 ملکه بیازین جوان خوب شید و از او لشکر و تخمین نمود (ص ۱۴۱) زری مامون حکم سردار کرده دوازده نفر
 از زنان کنیزان حسین جمیل او و خود جمع نمود از یک یک آنها سوال می نمود که اگر گفتی که در دن مین
 چیست هر چه بخواهی بر تو خواهم داد هر یک از اینها چیزی میگفت مامون میگفت این نیست با آنها مزاج
 میگردی آخر کار بوران خانم دختر فضل بن سهل طلبید باو گفت هر چندشان تو اهل ارفع است که تم قطار
 دیگران شوی را ما میدانم که هیچ کس بغیر از تو بر اندیشه من طلاع تو اندیافت بگو که در خاطر من چیست
 بوران خانم گفت لعنت خدا باد بر خشیع طیبی که این دستور بوده است مامون گفت چه دستور العمل مین داده
 است گفت ترانع از جامعیت زنان امر مباشرت آنها نموده است و گفته است با بسرن مباشرت نما و
 اگر خلاص این شود بصری صحبت تو از آید اگر چه چهل طایر بسرن مین است اما مطلق کلی سلامت
 ذات علی حضرت است مامون تخرمانده گفت این سخن مین من شمع گذشته است هیچ آفرید با بسرن طبلع
 نیست تو از کجا ملتفت شدی گفت بهت اینک اینها که در خلیفه جمع اند هر یک در حسن و جمال ملاحظت است این
 و باید خلیفه هم همه را دوست دارد و بهم بستری آنها را نیست با وجود این کیفیت این مزاج و صحبت مین بهتر
 شدن نماید نیست مگر از منع طیبی هیچ طیبی را این قدرت نفوذ نیست مگر بخشوع طیبی با مامون بخندید

و کتب جواهرهای مشی به اطلبید با و داد و گفت بخدا که قیمت اینش فکارت تو بیش ازین است
 (۱۵۱) تاجی عراقی برای سوادگری بچین رفت بر نیله بخدمت فقیر چین رسید نزد او عزتی تمام پیدا
 کرد و طرف توجه شد و زی بقریب مجلس فقیر بر زبان آورد که عراق عربی است بزرگی گویند و
 خوراک آتش است اگر کسی قصه نماید پای خود چنان سنگ می اندازد که اگر با ستوان سده خور کند
 فقیر گفت این محال است و خدمت پادشاهان دروغ گفتن نهایت بی ادبی است و دیگر با او افتات نمود
 و از نظرش قناد تاجر عراق رفت و شوش عدازان مرعنا گرفته و قصه های آهنگی نموده بچین برینبرد
 او را پادشاه مانید عتانی کرد و آخر تاجر خود عریضه بخدمت شاه نوشت که برای بنیکه علی حضرت مل
 در غلظت پند زده عراق رفته شش عدازان مرعنا که بعضی سانه بوم با خود آورده خواهند که امر صادر شود
 تا آنها را بلا خطه علی حضرت رسانم و مع آن شب نایم فقیر گفت تا تاجر را با مرعناش حاضر ساختند تاجر
 گفت تا آتش زیادوی فروختند قطعه ای آهنگی کوچک آن آتش بگذاختند همی که مانند آتش سرخ
 شد آنوقت یک یک را بجانب آن مرعنا می انداخت آنها دهن کشوده آن قطعات این سرخ را
 فرومی بردند شاه از مشاهده آن کیفیت متعجب شد و امر نمود آنچه تاجر صرف نموده است در فتن آوردن این
 مرعنا و مقابل او دهند چون حساب و ذمیت هزار در هم خرج کرده بود شاه با و گفت هیچ وقت
 داری مگو که برای ثبات چند ماه مدت ذمیت هزار در هم صرف شود (۱۵۶) و تلخ بختی مستی را
 بدسر ای میر حاضر ساخت بزمی قد شعری جاری سازد امیر آن شخص خطا کرد که چرا شراب جام نوشیدی

که این کار شودی خواهد که آثار و عظمت شهر را این قوم او همیشه بنظر باشد فراموش نشود. لذا را می بینی در
 این گفته و منصوب اثر کرد امر نمود تا خراب کنند خشتهای در اینجا و او در مصروف مانند بعد از این که شروع
 کردند خراب کردن منصوب دید که همان قسمی است که خالد بر می گفته است چنانچه است که چون نقل چندین
 مقابله خشتهای میشود چون او مصرفه جو مقصد بودایش برگشت امر نمود که دست از انکار بدارد این خبر
 بخالد رسید و نیز در منصوب آمد گفت شنیدم که امر نمودید که دست از خراب کردن طاق بدارد گفت چنین است بخت
 آنکه صحت قول تو معلوم شد این کار مصرفه بخالد گفت چنان خلیفه امر بخار کردن نموده است بنایست
 از کارش بخت آنکه در صفحات تاریخ ثبت ضبط خواهد نمود که او پشاهی عمارتی بنا نمود که خلیفه را قدرت
 و کمند خراب نمودن او نبود (۱۶۱۸) زنی شقیق بن ابراهیم بنی که از زاهدان معروف بود بر هارون اثر علیایی
 در آمد هارون حرام او بجای آورد گفت شقیق بن ابراهیم را بدوئی جواب داد شقیق بن ابراهیم منم اما
 زاهد توئی - هارون گفت با این نیاداری چگونه مرزا هارون شقیق گفت چگونه زاهد نباشی حال آنکه
 پیغمبری مختصم مدعی قناعت نمود و به آن نعم گوناگون بسوی پشت پازده هارون گفت مرا پندی ده
 شقیق گفت خلافت تبارک تعالی جانی تر قیبل و که آن او روح گویند ترا در این او گردانید و سه چیز تو حمت
 فرموده مال شمشیر تا زیاده درین سه را برای آن داده است که خلافت را از دست با نوازی باین ترتیب که
 هر که خلافت فرمان حق کند او را تا زیاده تا ویرینائی و هر که بناحق خون کسی بریزد شمشیر قصاص نمائی -
 و هر که محتاج در دوزخ گردد بمال فحمتیلاج و در اندکی او کنی اگر خلافت این کنی خود از دوزخیان باشی

هارون گفت باز چیزی بفرما گفت ای هارون تو بچشمه مانند می عمال تو یو یهائی که از آن چشمه جوشد و اگر
 آب چشمه تیره و آلوده است همه به تیره و آلوده اند و اگر آب چشمه صاف و شفاف است همه به صاف و
 شفاف اند یعنی هر چه تو پیشه خود کنی عمال تو نیز آن کنند (۱۴۱۹) و شخص بجز حضرت داود پیغمبر است
 یکی صاحب گوسفند بود دیگری صاحب بز است بز را او قانمود که این شخص شب گذشته گوسفندان خود را بیخ
 بزها نمود و زخمهای زگور که تازه بار آورده بود همه اصلاح کردند و بزها را میزد هیچ گونه استفاده از آنها نداشت
 حضرت داود بعد از اطلاع بر صدق عادی و حکم زد که صاحب گوسفند را با صاحب بز باغ و اگذاز نماید
 عوض خزاری که او داده است حضرت سلیمان در آن محضر حضور داشت و پرسید که این حکم دست نیست حضرت
 داود از فرزند سوال نمود که چگونه بایست سلیمان گفت گوسفندان را با صاحب بز باغ و اگذاز نماید
 گوسفندان تا سال آید در این مدت صاحب بز باغ از شیر و شکر و پنیر و دیگر چیزها که گوسفندان جبران تغذیات خود نماید صاحب
 گوسفند در این مدت مستلزم نماند تا همان فصل که بار برگردان با در حالت اصلی خود برگردد و آنوقت باغ
 را با صاحبش بماند و گوسفندان خود گیرد و او در می و بپندید همان دستور حکم داد.

(۱۴۲۰) شافعی از ابن شهر آشوب نقل کند که ابو حنیفه کج رستم در مدینه بصحبت ابو حنیفه بخیرت امام صادق
 زینم من بجز عرض نمودم که رفیق من از فضلاء عصر فقهای عراق است حضرت فرمود چنان است که
 این همان شخص است که در حکام خدای خویش اعتماد کند و در زمین تو این الهیه قیاس بکار بزرگترین
 نعمان بن ثابت است این شهره گوید تا آن زمان نبی و شتم که نام او نعمان است ابو حنیفه تصدیق آن حضرت

نمون گفت این سوال شد من آنم که شناخته بکند حضرت فرمود ای نعمان این مردین بسیار شکانت و خیلی
 ملتفت باید که خلاف گفته شارع مقدس عمل نیاید باینست که از نظر داشت در شرایع و حکام اول
 با تمام خود کنیز و درین قیاس راست نبایست نیست چه اول کسی که طرق قیاس پیش گرفت پس و
 هنگامیکه بودگار عمر آمده ای را بسجودم علیه السلام فرمود گفت آن ای صبیح منیر یعنی من را آدم نیکوتم
 زیرا که او مرا از آتش که عنصری لطیف و جوهری درشت است بیافریدی و خیر آدم را آنکه که اصل تبارک
 تیره است بجا و فرمودی ای بضعیف بلین حکم خود بدیش رای خود قیاس کرده تا فراموشی است در و طه
 ضلالت باز و بعد ابی گرفتار خواهد بود پس فرمود ای بضعیف حال که تو قیاس را حجت میدانی پس
 بگو یا قتل نفس و زنا که هر دو با خدا حرام کرده است گناه کدام عظم است بضعیف گفت لعین گناه قتل عظم
 است حضرت گفت بنا بر قیاس باینست طریق اثبات او نیز عظم باشد حال نیکه بر عکس است چه خداوند تبارک
 و تعالی شهادت و شاهدان اثبات قتل نفس مقرر فرموده در زنا شهادت چهار شاهد اعتبار کرده است
 پس چگونه حکم الهی بقیاس است آید باز فرمود بنظر تو نماز و روزه کدام یک بحق تعالی با اهمیت تر و بزرگتر
 است بضعیف گفت نماز حضرت فرمود پس چرا بر خالص قضای روزه و حب قضای نماز را حجت پس
 معلوم میشود که در حکام الهی قیاس و ای بندگان اولی نیست از خدا به پسر و غیر از خدای گفته است گوی
 (۱۴۴) نصر بن احمد که از سلاطین سبانی است علی بن محمد محتاج را که مردی بسیار دلیر شجاع بود تربیت کرد
 و بواسطه لیاقتش میل لامری خراسان گردانید او در کار نصر بن احمد جنگهای نمایان و فتوحات نمایان نمود

و بلاد زیاد بخت اُفتخ شد و بملکت اهل سامان ملحق گردید زری ابوعلی در حضرت نصر استاده بود و شاه با او بن
 مذاکرات گفتگوهای نمود و دستور اعطای مبلد و ابوعلی بخودی پیچید رنگ رنگ میشد چون بیانات شاه تمام شد
 بخیر خود مراجعت نمود و لباس از تن برآورد و عقربی از پیرانش بیرون افتاد که بعد بجای بن ابوعلی پیش
 زده بود این خبر شاه رسید و طلبید با او گفت چرا دفعه اولی که پیش زده بودی و دفعه دومی که پیش زده بودی
 هرگاه بخت نیش عقربی سخن امیران تمام گذارده دست پای خود گم کنم چو تجمل تیر و سنان شمشیر خورزینایم شاه تجمل
 برابری او خوشتر آمد و حاضرین ده گفت ابوعلی سبب اینک شجاع و قوی لقا است اما تاجا شهم از وی خلاص نگردد
 زیرا که قادر او را خوب ایام در عایت او بجای آوردیم اما چون نوبت ما گذرد کار بفرزندمان افتد قدر او نشناخت
 و او را بیازارند بدان سبب عاصی شود و اول خللی که در ملک یافت از او باشد چنان شد که بزبان نصر گذشته بود
 (۱۴۲۲) و قتی که اسکندریه بخت فتح ممالک قطع میسازان مسالک میکرد و قضای مغرب شهری رسید که در آنجا
 و صفای نعمت نظیر او ندید بود از هر جهت ممتاز و پاکیزه بود و بفرموده آن خوالی سر برده او بر پانزده ماه جمعی
 از جوانان نواحی لطراف آن طواف میکرد و از آن مناظر فرست بخشیدن انعامی اصفای تعجب می نمود ناگاه بقبرستان
 ایشان رسید دید قبر کیمی نوشته است عمر او یکسال و بزرگی سی سال و بزرگی پنج سال همین قسم هیچ یک را
 عمر از پانزده بخت پیش زده و حضرت شد گفت مرا بجان چنین رسید که در این آب هوا تغیر و فنا را راه باشد
 و حال نیکه هیچ کس از اینها کم عمر تر نباشد و بفرستاد و جمعی از عیان و مشاهیر شهر حاضر کردند چون نزد او
 حاضر شدند همه همراهی از ایشان سوال نمود که چه جهت از که شما همه عمر و کهن سالید اموات شما عمر چندان

نیافته اند این چگونه شود ایشان را جواب گفتند که انوات نانیز پیش از زندگانی کردند اما طریقه ما آنست که از
 ایام زندگانی خود آنچه بجلد تحصیل علم و دانش تکمیل نمیشد گذریم عمر شماریم و بقیه افضول باطل را نیم پس بر که
 از ما گذرد آن مقدار زمان را حساب کنیم و بر قبر او نیند که با علم و دانش بوده کند را این جواب عبادت و حالت
 بسیار سپید آمد و آنها تا همین نمود ۴۲۳ حجج ابن بیسف ثقفی شیخ عارفی باطلی است که چنانچه چار او بنیال بود
 با چار اجابت نمود و با اهل عیال خود وصیت نمود و رفت چون نبرد حجج رسید که او را حالت غضب و فروختگی دید سلام
 کرد حجج جواب داد و گفت بنیال باش او را اذن جلوس داد و نشست نگاه فرمان کرد تا مرد را حاضر کردند
 که در بند زنجیر بود او را نیز پیش روی خوش جای داد از وقت حجج روی بعام کرد و گفت که این شیخ میگوید
 که حسن حسین سپهر بی غیر بود حال آنکه آنها سپهر علی نداد آنها و خسته غیر است و فرزند تابع است اکنون
 باید از قرآن اثبات این معنی برسانی حکم آورد و اگر بفراهم تا سرش از تن دور کنند عامر گوید با و گفت من است
 که اول امر فرمانی تا این غل بنمزد او بر از جهت گرام کند او را معفو خواهی شد و در با خواهی ساخت اگر در
 اقامت بماند فرمان باین بند و زنجیر گران حاجت نباشد هیچ چیز جلوشمشیر بران انگیزد حجج گفت تا قید
 بنمزد او بر آشتند عامر چون خوب نگریست یاد سعید بن جبیر زاهد و عابد و مخلصین خاندان رسالت بسیار هم
 و نوم شد و فکر و رفت آیا چگونه از قرآن دلیل آورد پس حجج با سعید بن جبیر گفت اکنون دلیل از قرآن
 بیاد برده ام خود سعید گفت بخله صابر باش حجج زمانی سر پیش انداخت پس بگر باروی سعید کرد آن
 سخن با عاود نمود سعید از او مملکت خوارت مرتبه سو حجج گفت دلیل خود بیاد و الا امر بگردن زنت خواهیم نمود